

نشست سوم:

هوده های مادیگری همه بیاست

در نشست گذشته باز نمودم که چگونه ما بهستی روان (و همچنان بهستی خرد) پی میبریم. این جستار^۱ روان بسیار ارجدار است. این بیپایی فلسفه مادی را نیک می‌رساند. چندانکه فلسفه مادی زیانمند و شوم است، این جستار سودمند و ارجدار می‌باشد.

فلسفه مادی که جهانرا جز این دستگاه سترسا^۲ نمی‌شناسد و آدمی را همین تن و جان می‌شمارد، ما از راه این جستار، کوتاهی دانش و بینش پیروان آن فلسفه را به رُخشان کشیده نشانشان می‌دهیم که ما در آدمی جز از تن و جان دستگاه دیگری بنام روان (که خرد و فهم و اندیشه هم از بستگان اوست) می‌یابیم - دستگاهی که آنان پی نبرده اند - و همین را نشان میگیریم که در پشت سر این جهان مادی نیز جهان دیگری هست و آنان پی نبرده اند، و بدینسان سستی پایه های آن فلسفه را روشن میگردانیم. ولی چون در این باره بسخن درازی نیاز هست و خود از زمینه گفتگو بیرون می‌باشد در اینجا به آن نمی‌پردازیم.

گفتگوی ما در اینجا از روانست و چنانکه گفتیم در این زمینه سخن ما از دیده سود و زیان زندگانست و بیش از هر چیزی با هوده های^۳ مادیگری کار میداریم.

هوده های مادیگری را برایتان شمردم و اینک یکایک آنها را یاد کرده بیابیش را باز می‌نمایم:

۱- چنانکه گفتیم نخست هوده مادیگری بی ارج و پست گردانیدن آدمیست. پیروان مادیگری آدمی را با جانوران به یکرشته میکشند، و این دژفهمی^۴ از آنجاست که از گوهر روانی آدمی ناآگاهند، از آنجاست که تنها گوهر جانی او را بدیده میگیرند. راستش هم آنستکه اگر آدمی تنها همین تن و جان بودی جز برتری کمی به جانوران نداشتی. ولی چنانکه گفتیم آدمی تنها تن و جان نیست و درو گوهر روان هست که بسیار والاست و دارای خیمهای بسیار ستوده ای از نیکخواهی بجهان و دلسوزی بدیگران و آمیغ پژوهی و آبادی و دوستی و مانند اینها می‌باشد. دوباره می‌گوییم: آدمی اگر از جنس جانورانتست با آنان نه یکسانست.

آدمی اگر برخاسته از بوزینه است گو باشد. آفریده ویژه است، برگزیده آفریدگانست. میوه درخت آفرش است.

^۱ - جستار = مبحث (ویراینده)

^۲ - سترسا = محسوس (ویراینده)

^۳ - هوده = نتیجه (ویراینده)

^۴ - دژ (بر وزن لژ) = پیشوندیست که معنی (بدی که با درشتی توأم باشد) میدهد. این پیشوند نخست (دژ) بوده که هنوز در دشنام، دشمن و دشوار باز مانده. دژفهمی = بدفهمی (ویراینده)

پیروان مادیگری (پاردیان) به اینسخنان ریشخند میکنند و از خودخواهی آدمی میدانند که خود را برگزیده آفریدگان می‌شمارد و جهان را آفریده بُهر خود می‌پندارد.

ولی می باید گفت: جای ریشخند نیست. سخن با دلیل چه جای ریشخند است؟! آدمی بدانسان که ما می شناسیم در رشته دیگر آفریدگان نیست. این غلطست که شما آنرا با چهارپایان به یکرشته کشید و بالا دست لیمور و بوزینه نشانید. این دژفهمی از شما بوده.

چیزیست بسیار روشن: در میان آفریدگان، جنندگان و زینندگان برتری بديگران میدارند. در میان زینندگان، نیز آدمی از همه برتر است. گذشته از فزونیهای تنی و مغزی که فلسفه مادی نیز آنها را شناخته و پذیرفته یک فزونی بسیار ارجداری در میانست، و آن اینکه جانوران، دست و پا بسته زنجیر خودخواهند و هریکی جز در پی خوشیهای خود نتواند بود. ولی آدمی، آزاد و دست و پایش باز است. آدمی اگر گوهر روانیش نیرومند گردد، سرچشمه خواهاکها^۱ و کُناکهایش^۲ نیکخواهی و آبادی دوستی و دادگری و اینگونه خیمهای بسیار والاست و اینها چیزهاییست که جز درو نیست و خود مایه شایندگی او میباشد. اینهاست دلیل آنکه آدمی برگزیده آفریدگانست.

اما جهان بسیار بزرگست و ما نمی دانیم خدا آنرا بُهر که آفریده. این میدانیم این زمین را بهر آدمیان آفریده و زیستگاه آنان گردانیده. این میدانیم که زمین را بدست آدمیان سپارده که آبادش کنند و از بدیها (تا آنجا که تواند بود) بپیرایند.

زمین سپارده بدست آدمیانست و آدمیان براه بردن آن، هم توانا و هم شایند.^۳

این گفتگو درباره آدمی و آنچه فلسفه مادی در این باره گفته، به یاد من می‌آورد اندیشه ای را در قرنهای نخست اسلامی هنگامیکه صوفیگری بشرق آمد. چون یکی از آموزا کهایش^۴ «وحدت وجود» (یا یکی بودن هستی) میبود و همه را با خدا یکی می‌شمرد، این بکسانی خوش می افتاد که میشنیدند خدایند و از خدا نَجْدایند. این بود کوک میشدند و بمیان می افتادند و خدایی میفروختند. از یکسو در بازارها به گدایی میپرداختند و شکم خود را با صد پستی پر میگردانیدند و از یکسولاف از خدایی زده «سبحانی ما اعظم شأنی» میگفتند.

می باید گفت: آموزا کهای مادیگری و به پای بوزینه آوردن آدمی که امروز در میانست کیفر لافهای خنک آنروزیست.

یکی از آشنایان سُهشهای^۵ خود را در این زمینه چنین باز مینماید: نخست بار که در کتابهای صوفیان داستان «وحدت وجود» را خواندم بسیار بخود بالیدم. تو گفتمی در خانه را زدند و مژده آوردند که تو پادشاه شده ای. با خود گفتم: «هیهای ما خدا میبوده ایم و نمیدانسته ایم». نزدیک میبود همچون شبلی و بایزید بمیان اتم و آواز «لیس فی جبتی الی الله» برآورم. چندی نگذشت که چیزهایی از فلسفه داروین از راه کتابهای مصری در ایران پراکنده شد

^۱ - خواهاک = آنچه خواسته شود (ویراینده)

^۲ - کُناک = آنچه کند، اعمال (ویراینده)

^۳ - شایا = شایسته (ویراینده)

^۴ - آموزاک = تعلیمات، آنچه آموزند (ویراینده)

^۵ - سُهش = احساس (ویراینده)

و بمن بسیار بد افتاد اینکه شنیدم آدمی زاده بوزینه است و سهشهای شگفتی در من پدید آورد. تو گفتم مرغی میبودم که در فضای بسیار بلند میپریدم، ناگهان پرها و بالهایم کنده شد و من از آن بالا بزمین افتادم. این سخن شوخی آمیز است. ولی ناراست نیست. این اندیشه های مادیگری را بازگشت آن اندیشه های صوفیانه توان شمرد. بهر حال ما میگوییم: نه آن و نه این. آدمی نه خدا میبوده و نه همپایه بوزینه است. آفریده ویژه برگزیده است.

۲- دوم هوده مادیگری آدمی را نیکی پذیر ندانستن و از نیکی آن نومید بودنست. این دژفهمی از دو جا برخاسته: یکی آنکه سرچشمه خواهاکها و گناکهای آدمی را جز خودخواهی ندانسته اند و پیداست که با چنان حالی نیکی ازو چشم نتوان داشت. دیگر اینکه آدمی را پبای جانوران برده اند و خود پیداست که جانوران نیکی ناپذیرند.

از آنسو این بیگفتگوست که آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود. پستی خیمهای آدمی همانهاست که بوده است و هست و امید دیگر شدن به آنها نتوان بست.

ولی ما به اینها پاسخ داده ایم. سرچشمه خواهاکها و گناکهای آدمی تنها خودخواهی نیست. آدمی با جانوران یکسان نمیشد. در این باره جای گفتگو باز نمانده. آمدیم که آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود. این سخن راستست. ولی دلیل نیکی ناپذیری آدمی نتواند بود. بدانسان که ما گفتیم آدمی نیکبها و بدبها هر دو را از نهاد خود میدارد.

بدانسان که باز نمودیم آدمی در کالبد خود دارای دو دستگاه است:

یکی دستگاه جان با خیمهای ناستوده رشک و آز و خشم و کینه و خودنمایی و برتری فروشی و ستمگری و چاپلوسی و مانند اینها که بسیار است.

دیگری دستگاه روان با خیمهای ستوده نیکخواهی و آبادی دوستی و آمیغ پژوهی و دلسوزی بدیگران و شرم و مانند اینها که کم نیست. چنانکه گفتیم فهم و اندیشه و خرد نیز از بستگان روانست.

اکنون سخن در آنست که این دو دستگاه در کالبد آدمی همیشه با هم در پیکار و کشاکش است و همچون کفه ترازو همینکه یکی بالا رفت آندیگری پایین خواهد آمد. همانکه یکی نیرومند بود آندیگری از نیرو خواهد افتاد. اینست نیکی آدمی از آنراه است که گوهر روانی او نیرومند و توانا گردیده گوهر جانی را بزیر فرمان گیرد و از بدبهای آن جلو گیرد.

این خود جستار بسیار ارجدار است که آدمی چگونه نیک تواند بود؟. خیمهای او چگونه ستوده تواند گردید؟. در این باره دیگران سخن ارجداری نگفته اند. ولی از گفته های ما، خود روشنت و به گفتگو نیاز نمی دارد. آدمی باید روان و خردش نیرومند گردد. برای نیرومندی روان نیز بیش از همه شناختن آمیغها در بایست^۱ میباشد.

چیز است آزموده: هنگامیکه ما آمیغهایی را بکسانی باز نماییم و آنان را در شناختن جهان و زندگانی بیناتر گردانیم، خیمهایشان نیز ستوده خواهد گردید. وارونه آن نیز آزموده گردیده. زیان بدآموزیها از همین راه است.

چنانکه گفتیم از روزیکه مادیگری در جهان پراکنده شده و بدآموزیهای آن در مغزها جا باز کرده، خیمهای پست آدمیان چیره تر و نیرومندتر بوده و بدی در جهان فزونتر شده است.

۳- سوم هوده آنست که نیک و بدی در جهان نیست. هر کس هر چه را میخواهد و بسود اوست نیک می شمارد و هر چیز را نمی خواهد و بسود او نیست بد می شمارد. برای این دلیل آورده میگویند: «سرچشمه دریافتهای آدمی مغز اوست. مغز نیز ماده است و هر چیزی از درون و بیرون در آن تواند هُنايید^۱»

ما بیپایی اینها را نیز روشن گردانیدیم. این راست نیست که هر کس هر چه بسود اوست نیک می شمارد و هر چه بسود او نیست بد می شمارد. ترازوی نیک و بد، سود و زیان هر کس نیست. ترازوی نیک و بد خرد آدمیست. بسیار چیزهاست که بسود ماست و ما آن را بد می شماریم، بسیار چیزهاست که به زیان ماست و ما آنها را نیک می شناسیم. صدها مثل توان آورد: فلان گرسنه که من در کوچه می بینم به زیان منست که پولی یا نانی به او دهم. در همان حال من دادن پول یا نان را به او نیک میدانم و از آن خودداری نمی کنم. فلانمرد پولی نزد من داشته و مرده و نوشته ای در دست نداشته، بسود منست که وام خود را نپردازم و آنرا بروی خود نیاورم. لیکن من آن را بد میدانم و بسراغ بازماندگان او میروم و وام خود را میپردازم. بخت نصر پادشاه آسوری چند هزار سال پیش بجهودان بدی کرده. مرا از کارهای او نه زیانست و نه سود و در همان حال آن را بد می شمارم.

چنانکه گفتم نیکها و بدها چیزهای پایدار است. آنچه نیکست به همه نیکست. آنچه بد است به همه بد است. سود و زیان را در آن هُنايی نیست.

آری آدمی هنگامیکه از چیزی سود دارد به آن گراید و هنگامی که زیان دارد از آن رم خورد. این چیز است که در هر کسی هست. ولی این گراییدن و این رمیدن، آن چیز را نیک یا بد نتواند گردانید. در پشت سر آن گرایش و رمش، داوری خرد هست و نیکی یا بدی بسته به آن داوریست.

هستند کسان بسیاری که ترازوشان برای شناختن نیک و بد، سود و زیان خودشانست. ولی آنان کسانند که روانهایشان بیمار و خردهاشان بیکاره است که ما اگر روانهای آنها را توانا گردانیم از آنحال بیرون خواهند آمد.

اما اینکه میگویند: «سرچشمه دریافتهای آدمی مغز اوست و مغز نیز ماده است و هر چیزی از درون و بیرون در آن تواند هُنايید»، ما این دلیل را راست نمی یابیم. چیزی را که ما به نیکی شناخته باور کرده ایم، هیچ چیزی از درون و بیرون در آن نتواند هُنايید و آن باور را دیگر نتواند گردانید. مثلاً ستمگر بودن بختنصر و بدی کارهای او را که ما باور کرده ایم هیچ چیزی از درون و بیرون در آن نخواهد هُنايید و نتواند هُنايید.

۴- فلسفه مادی خرد را که گرانمایه ترین داشته آدمیست نمی شناسد و نیرویی را در آدمی که داور نیک و بد و سود و زیان باشد باور نمی دارد. یکی از زهرناکترین هوده های آن فلسفه اینست.

بارها نشان دادیم که در جهان نیکها و بدها هست و در آدمی نیرویی برای شناختن آنها گزارده شده و مثلها آوردیم. همان گفته ها و مثلها برای نشان دادن بیپایی اینسخنان بس میباشد و نیازی بگفتگوی دیگر نیست.

^۱ - هُنايیدن = اثر کردن (ویراینده)

در اینجا سخن دیگری هست. در نشست نخست نوشته دکتر ارانی را برایتان خواندم. در این باره دلیل آورده میگوید: «فقط با مغز میتوان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه بما نشان میدهد که اگر محیط مادی (نور، درجه حرارت، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور میرسد. مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست».

این سخن از دیده دانشها راستست و می باید پذیرفت. ولی از سوی دیگر ما نیز دلیلهای استوار برای گفته های خود میداریم. یکبار دیگر این مثل را یاد کرده ام: چنین انگارید شما با کسی سخن میرانید و او معنی دمکراسی یا مشروطه را برای شما روشن میگرداند و آنگاه از شما می پرسد: آیا این بهتر است یا فرمانروایی خودکامانه پادشاهان؟ آیا شما چه خواهید گفت؟ بیگمانست که از روی داوری خرد، دموکراسی یا مشروطه را بهتر خواهید دانست. اکنون ببینیم آیا این اندیشه شما با «محیط مادی» دیگر تواند بود؟ آیا (نور، درجه حرارت، رطوبت و غیره) در آن کارگر تواند بود؟ بیگمانست که نتواند بود. بیگمانست که باور شما را درباره مشروطه هیچ چیز از میان نتواند برد. اگر شما به آفریقا روید و در میان گرمای سوزان آنجا زبید یا بقطب شمال بروید و در روی یخها بزنگی پردازید، داوری شما همان خواهد بود که بوده است. اگر شما دچار ستم پادشاه خودکامه ای گردیده بزندان افتید یا خودتان در کشوری بفرمانروایی خودکامه برسید، هیچیکی از اینها در شما نخواهد هُناید. در همان هنگامیکه فرمانروای خودکامه هستید و بمردم فرمان میرانید، با خرد خودتان دموکراسی را بهتر از آن خواهید دانست. پس اینها چیست؟ گره را چگونه باز توان کرد؟ آن گفته دکتر ارانی و این گفته، هر دو راست و استوار است. در حالیکه با هم ناسازگار میباشد. پس چه باید گفت؟

ما از اینها چنین نتیجه می گیریم: خرد نیرویی جز از مغز مادیست. گفته دکتر درباره مغز مادی همه راستست ولی خرد جز از مغز مادیست. چنانکه گفته ایم: خرد از بستگان روانست. ما درباره روان نیز میگوییم جز از دستگاه مادیست.

در این باره بیش از این سخن نتوان راند. من نیز بیش از این نمی رانم. هرچه هست هستی خرد چیزی بسیار روشنست و یکی از لغزشهای بزرگ مادیگری نشناختن این نیروی آدمی میباشد.

درباره خرد سخنی نیز با روزنامه پند داشته ایم. چنانکه میدانید یکی از نویسندگان این روزنامه تکه ای درباره دکتر ارانی و من نوشته که چندی پیش من در آن باره گفتگو کردم و پاسخهایی دادم. ولی چون برخی جمله های آن درباره خرد است، در اینجا دوباره از آنها بسخن می پردازم:

نویسنده درباره من میگوید: «براه خطا میرود. میخواهد نفس انسان را از تحت سلطه احساسات یکباره درآورد و عنان اختیار جامعه را بدست عقل مطلق بسپارد. غافل از اینکه تحقیقات علمی روانشناسی جدید حد فاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته و مسلم ساخته که آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست، تهذیب عواطف و استیلاي غرائز است».

گفتگوی ما بیش از همه درباره این جمله است: «روانشناسی جدید حد فاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته است».

ما می‌گوییم: شما کدام خرد را می‌گویید؟! اگر آن خرد را می‌گویید که ما نام می‌بریم و داور نیک و بدش می‌شماریم، روانشناسی آنرا نشناخته است. اگر چیز دیگری را می‌گویید ما را با آن کاری نیست.

ببینید چگونه فریب دانشها را میخورند. چگونه از دانشها به گمراهی می‌افتند. بجای اینکه پی به کمی دانش برند و بازگردند و آنرا درست گردانند، گفته‌های دانشمندان را به رخ ما می‌کشند.

اینکه می‌گوید: «آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست تهذیب عواطف و استیلای غرائز است» همچنان جای ایراد است. از خود این جمله پاسخ به گوینده اش توان درآورد. واژه «تهذیب» که بکار می‌برد پاسخ او را تواند داد. «تهذیب» واژه عربی و معنی آن «پاکیزه گردانیدن» است. پس پیداست که در آدمی «عواطف» ناپاکیزه نیز هست که باید آنها را نیز پاکیزه گردانید. اینست ما می‌پرسیم: «آنچه عواطف ناپاکیزه را از عواطف پاکیزه جدا گرداند چیست؟! کدام نیروست که این کار را تواند کرد؟! آیا جز خرد که ما می‌گوییم و شما نمی‌پذیرید، نیروی دیگری برای شناختن چیزهای پاکیزه و ناپاکیزه در آدمی هست؟!».

جای شگفتست که این جوانان در زندگانی بیرونی خود، از بامداد تا شام، پیاپی نام خرد را می‌برند و کارهای نیک یا بد مردم را به داوری خرد می‌سپارند. به یکی که بد کرده خرد^۱ می‌گیرند و به یکی که نیکوکار است خشنودی نشان می‌دهند. ولی چون به دانشها میرسند، دریافتهای خدادادی خود را فراموش کرده بگفته‌های نارسای برخی دانشمندان ارج می‌گذارند و خود را پابند آنها می‌گردانند. چون دانشها خرد را نشناخته، اینها نیز آن را بکنار می‌گذارند.

همین گفتگو زمینه نیکست که خرد شناخته گردد. من نمیدانم خواست این نویسنده از «عواطف» چیست. نمیدانم در روانشناسی چه چیزهایی را از حالهای مغزی آدمی شناخته اند و چه چیزهایی را نشناخته اند. آنچه ما میدانیم در آدمی چند رشته حالهاست و اینک با زبان ساده همه فهم آنها را باز می‌نماییم:

الف - هوسها یا چیزهاییکه آدمی آنها را خود بخود می‌خواهد. مثلا می‌خواهد موسیقی شنود. می‌خواهد در باغی بگردد. می‌خواهد گلی را ببوید.

ب - سُهشها (احساسات) یا چیزهاییکه بشوند^۲ پیشآمدی یا رخدادی در درون او پدید می‌آید. مثلا از کسی دشنام میشود خشمناک میشود، مژده به او میرسد شادمان میگردد. کسی را در گرفتاری و بدبختی ببیند و اندوه می‌خورد.

پ - مهرها. مثلا بفرزند خود مهر می‌ورزد، به زن خود مهر می‌ورزد، به دوست خود مهر می‌ورزد.

ت - غریزه‌ها یا چیزهاییکه بی هیچ اختیاری میکند. مثلا از بانگی ترسیده بی اختیار میگریزد. سوزن آمپول به تنش نزدیک میشود بی اختیار وا میزند.

از این گونه بسیار و من اینها را برای مثل یاد کردم. بیگمان «احساسات و عواطف و غرایز» که گفته میشود بیرون از این چند چیز نیست.

^۱ - خرده (بر وزن مرده) = ایراد (ویراینده)

^۲ - شُوند = دلیل، موجب (ویراینده)

اکنون سخن در آنست که این چیزها که در آدمی هست، نیک و بدش توأمست. مثلاً هوسها به دو گونه است: یکبار آدمی میخواهد باده گسارد و مست گردد و یکبار میخواهد در باغی بگردد و هوا خورد. این دو یکی نیست. آن زیانمند و این سودمند یا بی زیانست.

سهشها نیز چنانست: یکبار از کسی ستم دیده خشمناکست. یکبار چون کسی طلب خود را از او خواسته خشمش گرفته. اینها نیز یکی ستوده و یکی ناستوده است.

در مهرها نیز یکبار بفرزند خود مهر می ورزد و یکبار زن مرد دیگری را دوست میدارد.

در غریزه ها نیز یکبار از آتش میگریزد و یکبار از سوزن آمپول پس می زند.

چیزست بسیار روشن که در همه اینها نیکها با بدها توأم میباشد. اکنون می باید دید آنچه نیکهای اینها را از هم جدا گرداند چیست؟. در همین جاست که ما بخرد پی می بریم، دانشها هرچه گفته است بگوید. آن نیرویی که نیکها و بدهای همین ها را از هم جدا می گرداند خرد است و اینست همه چیز باید پیرو خرد باشد.

ما نگفته ایم که جلو سهشهای آدمی گرفته شود. ما نگفته ایم هوس یا مهر هیچگاه بکار نرود. ما گفته ایم: همه اینها باید در زیر نگرهبانی خرد باشد که نیکها را از بدها جدا گرداند. به نیکها راه دهد و از بدها جلو گیرد.

اینست سخن ما و به اینسخن هیچ ایرادی نتوان گرفت. اگر روانشناسی با این نمی سازد کمی از سوی اوست.

بهر حال اینسخن بسیار نابجاست که گفته شود: «روانشناسی حد فاصل میانه عقل و احساسات را برداشته است!».

«عقل» کجا و «احساسات» کجاست؟!

۵ - پنجم هوده فلسفه مادی آن بوده که زندگانی جز نبردی در میان زندگان و جهان جز نبردگاهی شناخته نمیشود. این یکی از هوده های بسیار زیان آور آن فلسفه است. مایه این دژفهمی^۱ همانست که سرچشمه خواهاکها و گناکهای آدمی را جز خود خواهی نمی شناسند. در جاییکه هرکسی تنها خود را بخوهد و همه چیز را برای خود خواهد پیداست که مردمی که در یکجا میزیند همیشه با یکدیگر در کشاکش و نبرد خواهند بود. در آنحال آدمیان یا بایستی با هم نزنند و هر خاندانی در بالای کوهی یا در ته دره ای جایی گزینند و جدا از دیگران زندگی بسر برند و یا تن به نبرد داده همیشه در کشاکش باشند.

ولی ما بیپایی اینرا روشن گردانیدیم. سرچشمه خواهاکها و گناکهای آدمی تنها خودخواهی نیست. درو خواهاکها و کناکهایی از سرچشمه نیکخواهی و داد دوستی و آمیغ پژوهی و مانند اینها نیز هست که از روی آنها تواند زیست.

کوتاهشده سخنان ما در آن باره اینست:

آدمی دارای دو گوهر است: جانی و روانی. اکنون اگر بخوهد از روی گوهر جانی زید، زندگانش جز نبرد و کشاکش نخواهد بود. جز همان نخواهد بود که گرگان و سگان می دارند و همیشه باهم گلاویزند. و اگر بخوهد از روی روان زید، یک زندگانی آدمیانه بسیار ستوده ای خواهد داشت و بجای نبرد و کشاکش، با یکدیگر دلسوزی و دستگیری خواهند داشت.

^۱ - دژفهمی = بدفهمی (ویراینده)

همه کوششها در جهان اینست که آدمی از روی روان زید و زندگانی آدمیانه دارد. نیکخواهان که برخاسته اند در این راه کوشیده اند. قانونها برای اینست. دین برای اینست.

لغزش بزرگ فلسفه مادی همینست که میخوهد مردمان را بزیستن از روی گوهر جانی وادارد. آدمیان را بزندگان جانورانه بازگرداند.

از همینجا نیاز به دین روشن خواهد گردید. دین برای همینست که کسانی بنام دانشمند برنخیزند که از ناهمیهای خود هوده های غلطی گیرند و هایشوی بجهان اندازند و مردمان را گمراه گردانیده بسوی پستی و جانوری بازگرداند. دین برای همینست که از اینگونه ناهمیهها جلو گیرد.

آن جوانانیکه خود را از دین بی نیاز میدانند و هنگامیکه نام دین را میشوند شانه می اندازند اینها را بشنوند و به ناهمیههای خود پی برند.

۶- هوده ششم فلسفه مادی این بوده که نیکخواهان جهان را خوار می گرداند، زردشت و کنفوسیوس و موسی و عیسی و محمد و دیگران که به نیکی جهان کوشیده هر یکی در زمان خود گامهایی آنرا پیش برده اند، از دیده فلسفه مادی جز سود جویانی نبوده اند.

در این باره دانشمندان مادی به دو لغزش بزرگی دچارند: یکی آنکه نیکخواهان را جز سود جویانی نمیشناسند. دیگری آنکه جدایی میانه آنان با فریبکارانی که برخاسته و بهوس و یا به آرزوی شکمچرانی سخنانی گفته دسته ای را پیرو خود گردانیده اند، نمی گزارند.

چنانکه گفتم در نزد دکتر ارانی پیغمبر اسلام با آن کوششهای مردانه در راه نیکی جهان با حسین منصور حلاج پندارباف هوسباز یکی بوده. آنرا سودجویی برانگیخته بوده. اینرا نیز سودجویی برانگیخته است. شما از همینجا به کجی اندیشه های مادی پی توانید برد.

سرچشمه این لغزش نیز همان بوده که آدمی را نشناخته و از گوهر روانی او ناآگاه بوده اند. ما می توانیم به پیروان مادیگری ایراد گرفته بگوییم: خود را نمی شناخته اند. و چون ما در این باره در هنگام دیگری سخنان گشاده و روشنی گفته ایم و آنها چاپ شده^۱ در اینجا بهمین اندازه بس کرده بسخن ادامه نمی دهیم.

در این نشست، بپیا بودن هوده های شش گانه فلسفه مادی را روشن گردانیدم.